

اژدهایی که به آسمان رفت

در داستانی ژاپنی،^۱ اعلانی که کسی به درخت آویزان کرده است وعده می‌دهد فلان روز اژدهایی از این دریاچه به آسمان صعود خواهد کرد. در روز موعود، جمعیتی عظیم به انتظار پرواز اژدها گرد می‌آید اما تماشاچیان را رگبار و طوفان پراکنده می‌کند و هرکس از طرفی در می‌رود. از فردای همان روز اهالی شهر با شگفتی می‌گویند به چشم خود دیدند اژدهای سیاه در نعره باد و برق آذرخش با پنجه‌های طلایی از اعماق دریاچه تنوره کشان به آسمان رفت.

پس از سال ۱۹۷۹ این سؤال در رسانه‌های جهان، بخصوص در نشریات پرخواننده و رسانه‌های پربیننده غرب، تکرار شد: انقلاب ایران کجا شکل گرفت؟ پاسخ فوری و دم‌دست: در مسجدها. از آنجا که در عروج اژدهای شکوهمند جای تردید نبود و همه اطمینان داشتند آن را دیده‌اند، توجه‌ها بر خاستگاه آن، یعنی تپه دریاچه، متمرکز شد و نتیجه گرفتند پس مساجد توانستند زیر نگاه دستگاههای امنیتی رژیم شاه بذر قیام بپاشند و انقلاب بپروراند.

نخستین بار نبود در جفت‌شدن مفهوم و مصداق، انتزاعی و انضمامی، ایده و عینی، میان شرق و غرب سوءتفاهم ایجاد می‌شد. در متون مغرب‌زمینیان برای اشاره به نهاد دین از لغت کلیسا، در بحث قدرت پادشاه و اطرافیان و خاندان سلطنتی از واژه دربار، و در نگاه به قدرت مردم و نمایندگان شان از کلمه پارلمان استفاده می‌شود. نه اولی مشخصاً محدود به شبستان و محراب است، نه دومی فقط به تالارهای کاخ سلطنتی اشاره دارد، و نه سومی ساختمان مجلس ملی را مرکز می‌گیرد. وقتی ناظر غربی امر ذهنی و انتزاعی، یعنی نفوذ نهاد دین، را در کلمه مسجد خلاصه می‌کند، شنونده ایرانی به یاد دالان و مناره و گنبد می‌افتد.

در توالی وقایع، شاه تصمیم گرفت دست به تهاجم بزند و علیه شخص آیت‌الله خمینی اعلامیه داد (با این کار عملاً برای خودش حریف و جانشین تعیین کرد). در ماههای بعد جا زد، اعتراض طیف جورواجور مخالفانش را انقلاب نامید و پوزش خواست، در رفت، رژیم فرو ریخت، در اسلحه‌خانه‌ها را شکستند، قدرت خیابانی شد و ناگهان وضعیتی شکل گرفت که پیروزی انقلاب اسلامی خوانده می‌شود. در موقعیت جدید، بنای مسجد البته نقش بازی کرد: مکانی برخوردار از مشروعیت اجتماعی و گشوده به روی همگان و مناسب گردآمدن پیاده‌نظام قدرت جدید. اما این قشون تازه‌نفس از مسجد بیرون نیامد، بلکه در سیر استقرار قدرت جدید مدتی موقتاً به داخل آن رفت.

در واقعیت امر، خود مسجد، به‌عنوان محل عبادت، در ایران همواره مکانی نسبتاً آرام بوده است، آرام‌تر از بسیاری جاها، گرچه مواردی از نطق آتشین در مسجد در صدر مشروطیت ثبت شده است. اواخر دهه ۲۰ برخی اصحاب دیانت نگران بودند ترورهای سیاسی در مجالس تحريم در مسجد خلاف فلسفه وجودی عبادتگاه به‌عنوان حریم ایمن است، و گفتند نباید این تصور را ایجاد کرد که مسجد کمینگاهی است برای غافلگیرانه کشتن بدون توجه به درجه ایمان مقتول.

شنونده و خواننده ایرانی معمولاً چنان به تشخیص غربی اعتماد دارد که نظر او را عین حقیقت

^۱ اژدها، نوشته ریونوسوکه آکو تاگاوا، نویسنده و شاعر ژاپنی (۱۹۲۷-۱۸۹۲) خالق شاهکار بی‌همتای *راشومون* (هر دو اثر در مجموعه‌ای فارسی به ترجمه امیرفریدون گرکانی، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۴).

می‌گیرد — حتی در مقاله‌ای که قلم‌انداز و بنابه‌وظیفه در سرسرای هتلی در تهران، و بر پایه اظهارنظر افراد محلی، نوشته شده باشد تا به ضرب‌الاجل چاپ روزنامه‌ای در آن سر دنیا برسد. بعداً همان بیننده/شنونده/خواننده محلی کمتر کوشید به یاد بیاورد در دهه‌های چهل و پنجاه در مساجد واقعاً سیاست، به معنی مخالفت، وجود داشت یا نه.

در آن روزگار، میتینگ در مسجد بزرگ شهر — ۲۱ فروردین، ششم بهمن — برای تأیید حکومت و برنامه‌های شاه بود. گفتن اینکه آن متولیان مساجد متولی نما بودند، آن واعظان روحانی نما بودند و آن شنوندگان مؤمن نما بودند تأثیری در واقعیت تاریخی ندارد: در فاصله ۳۲ تا تابستان ۵۷ در مسجد هم جایی برای مخالفت با رژیم وجود نداشت.

تا پیش از ۱۵ خرداد ۴۲، گهگاه ممکن بود کنایه‌های واعظ در روضه‌خوانی در منزل افراد حمل بر مخالفت با وضع موجود شود. اما مواردی معدود و استثنایی طی ربع قرن را — مانند دو سه سخنرانی تاریخی در فیضیه قم و مساجد بازار، و بعدها در حسینیه ارشاد تهران که به همین سبب تعطیل شد — نمی‌توان به هزارها مسجد در سراسر مملکت تعمیم داد. برخی سابقون برکنارمانده از قدرت^۲ با صراحت گفته‌اند در مساجد فعالیت سیاسی وجود نداشت. بازاریان متعهد به قدرت رسیده کمتر در این باره صریح صحبت می‌کنند و می‌گذارند موضوع در ابهام بماند.

در آن سالها شاخه‌هایی سیاسی و ایدئولوژیک در کنار بدنه اصلی و سنتی دین رشد می‌کرد. در انتهای دهه ۲۰، مهدی بازرگان و همفکرانش در دانشکده فنی دانشگاه تهران انجمن اسلامی راه انداختند و طی سه دهه بعد دانشجویان دانشگاه‌های ایران، اگر می‌خواستند، انجمن اسلامی داشتند. در آن محیطهای کوچک، با نمازخانه و کتابخانه مختصر، دانشجویانی گرایش نهضت آزادی، و این اواخر اسلام رادیکال، مشخصاً از نوع عقاید مجاهدین خلق، تبلیغ می‌کردند.

حال و هوای انجمن اسلامی آن سالها شباهت چندانی به نمونه‌های آزادمنشانه‌تر دهه‌های ۷۰ و ۸۰ نداشت. در فضای آکنده از ضدیت با دستگاه و بدگمانی نسبت به تقریباً همه چیز، هرچه را منزه به چشمشان نمی‌آمد، با الهام از خطابه‌های ”دکتر“، طاغوتی قلمداد می‌کردند. در دهه ۵۰، اعضای انجمنهای اسلامی، با پوشش و حالت و رفتار خاص خود، گروههای فشار مدام نیرومندتری می‌شدند و به چشم دانشجویان غیر مذهبی، هراس‌انگیز می‌آمدند. به اسلام متعارف مسجد و حوزه هم که به نظر آنها قشری می‌رسید برچسب سازش می‌زدند و ترفندی برای مشغول کردن مؤمنان با ذهنیات و عبادت و آخرت قلمداد می‌کردند. هر نوع اعتراض به وضع موجود را تأیید می‌کردند اما درک متعالی خویش از جامعه معاصر و جهان امروز را ورای دیانت قشری بازار-حوزه-مسجد و بی‌نیاز از تأیید آن می‌دانستند.

در سال ۷۹، اشاره گذرای نگارنده در مطلبی به یورش اعضای انجمن اسلامی دانشگاه شیراز در دهه ۴۰ به جشن تولد دختر دانشجوی نابآوری برخی خوانندگان روبه‌رو شد که می‌پرسیدند آیا در آن دانشگاه تشکیل انجمن اسلامی ممکن بود؟ در واقعیت تاریخی، شماری از اعضای همان انجمن اسلامی در سالهای بعد در جمهوری اسلامی به مناصب رسیدند.

برخی اعضای آن انجمنهای اسلامی هم به زندان افتادند و حتی اعدام شدند. اما فعالیتهای سیاسی دانشجویان مذهبی ربطی به مسجد نداشت. اسلام انجمن اسلامی دانشجویان متفاوت از اسلام

۲ از جمله، حاج محمد مدیر شانه‌چی که سالها در خارج در به‌در بود اما توانست در زادگاهش، مشهد، بمیرد.

بازار-حوزه، و هر دو، به عنوان جریانهایی تا حد زیادی زیرزمینی، متفاوت از اسلام روزمره مسجد بود. یادهای زندانیان آن سالها پر است از کشمکش ایدئولوژیک و حتی دعوای شخصی میان اصحاب پانزده خرداد و مجاهدین — خصومتی که بذر سرکوبی خونین سالهای بعد را کاشت. نتیجه‌گیری غربیان که رژیم شاه از نهاد دین غافل ماند یا آن را دست‌کم گرفت و ناخواسته به گرایشهای رادیکال مجال رشد داد دنباله داستان اژدها و دریاچه است. نه در عرصه جامعه ایران در آن سالها شواهدی در تأیید چنین استنباطی وجود داشت و نه در گزارشهای منتشرشده خفیه‌نویسان رژیم سابق مدرکی دال بر چنین تساهلی دیده می‌شود. برعکس، گاه گزارشی می‌بینیم که واعظ چه گفت و با او چه باید کرد. بنیادگرایی اسلامی، در هر دو قالب بازاری و دانشجویی، تا نیمه اول دهه ۵۰ سرکوبی شد اما وقتی شاه و رژیمش ضعیف شدند، بار دیگر قدرتمندانه سر برآورد — از ته دریاچه شاید، از دالان و شبستان مسجد حتماً نه. نفرات نظام جدید هم از مسجد بیرون نیامدند، بلکه مدتی موقتاً از فضای آن استفاده کردند.

مسجد بزرگ و قدیمی، با درهای همیشه باز، مانند همه مکانهای عمومی زیر نظارت پلیس مخفی است. اثاثیه و شیء منقول در شبستان آن دیده نمی‌شود و در مواردی که دو یا چند در دارد، گذرگاه هم هست. تسبیح می‌اندازند، غذا می‌خورند، سیگار می‌کشند، معامله جوش می‌دهند، در ساعاتی نماز می‌خوانند، و چند نفر خوابیده‌اند. مساجد کم‌قیدوبند و خلوت ایران شباهت چندانی به مساجد عربستان و پاکستان و یمن ندارد. لمیدن و سیگارکشیدن و خوابیدن در آن مکانها وهنی است نابخشودنی.

مسجد کوچک و نسبتاً جدید ملک شخصی است. علاوه بر حیاط، راهرو و سالنی دارد با فرش و اثاثیه و بخاری و کولر و البته آمپلی‌فایر و چند بلندگو، و در فواصل نماز، در ورودی را می‌بندند تا پاتوق ملاقاتهای مشکوک و یله‌شدن آدمهای علاف نشود. برخی کسبه محل بی‌میل نیستند پس از ناهار و نماز همان‌جا چرتی بزنند، یا کسانی حتی بخواهند شب را آن‌جا بیتوته کنند، و متولّی موظف است نگذارد. اجازه نطق غیرمجاز و پخش اعلامیه و تبلیغات سیاسی ضدحکومت هم البته نمی‌دهند. هزارها مالک و متولّی و پیشنهاد مسجدها با رژیم سابق سر نزاع داشتند و نه در رژیم جدید کارهای‌اند. یا جرئت ابراز عقیده نداشتند یا دلایل کافی برای مخالفت با وضع موجود نمی‌دیدند. این شرایط امروز هم ادامه دارد. دست‌کم یک مسجد که مالک آن جسارت چنین کاری داشت مصادره شد و خود او (در زمان نوشته شدن این سطور) در زندان است.

طبیعی بود مؤتلفه و مجاهدین، اگر فرصتی دست می‌داد، از مساجد هم برای تبلیغ و عضوگیری استفاده کنند. اما یقیناً فعالیت‌شان در مساجد بیش از دامنه فعالیت هر یک از آنها در بازار یا در دانشگاه نبود. می‌توان گفت قابل مقایسه نبود.

اعضای مؤتلفه می‌گویند اواخر دهه ۳۰ و اوایل ۴۰ در خانه‌هایشان جلسه تشکیل می‌دادند: "هیئت در شبهای چهارشنبه به طور سیار در منازل اشخاص برنامه داشت"; "حداقل پنجاه عضو ثابت بودیم. جلسات سیار بود. در خانواده‌ها که قرار می‌گرفتیم از خانواده‌ها هم شرکت می‌کردند"; "پس از اینکه مسجد مخروبه تعمیر شد در پوشش درس و بحث، مسائل سیاسی و اجتماعی را هم انجام می‌دادیم"; و گویاتر از همه:

ایشان گفتند: "این‌جا درس ندهید. یکی این دلیل که اینجا چراغش روشن است و دایر است و یک علت هم اینکه اینجا مورد اطمینان نیست. مساجد متروکه در بازار زیاد است. شما بروید یکی از مساجد

متروکه را که درش بسته است چراغش را روشن کنید: "... مسجد کوچکی در بازار آهنگران درش بسته بود و داخلش پر از خاک بود.... کلید گرفتیم و تمیز کردیم و برنامه‌هایمان را در آنجا قرار دادیم.^۳

در دهه‌های ۴۰ و ۵۰، حلقه‌ی اصحاب ۱۵ خرداد یا به زندان افتادند یا به روستاها و شهرهای کوچکی تبعید شدند که امور عادی هم شدیداً تحت نظر است، تا چه رسد به فعالیت سیاسی در مسجد. این ادعا که مساجد مکان پرورنده مبارزه با رژیم شاه بود با اسم هیچ شخص و مکانی همراه نمی‌شود. در هیچ جا نمی‌خوانیم کدام مسجد در کدام شهر پایگاه مبارزه با رژیم شاه بود، و در چه زمانی و چگونه. حرفی را که شنیده‌اند یا خوانده‌اند تکرار می‌کنند معمولاً بدون اینکه فرصت کرده باشند از نزدیک ببینند مسجد، چه به‌عنوان حیطة عمومی یا ملک خصوصی، اساساً چه جور جایی است و مراجعانش در آن چه رفتاری دارند.

این واقعیت دارد که برخی اهل بازار نه تنها تحصیل فقه را لازم می‌دانند بلکه خودشان یکپا فقیه‌اند (وقتی استفتا می‌کنند در واقع پیشاپیش جواب را معین کرده‌اند). امروز هم در مسجدهایی جلسات درس فقه برای مؤمنان اهل کسب و بازار برقرار است. اما اینکه "در پوشش درس و بحث، مسائل سیاسی و اجتماعی را هم انجام می‌دادیم" در فضایی انجام می‌گرفت که "از خانواده‌ها هم شرکت می‌کردند"، یعنی شکایت در محیط بسته اقوام و خودی‌ها از وضع موجود و چنگ‌انداختن اجانب و کفار و دشمنان خدا بر جان و مال و ناموس مسلمین، و پخش اعلامیه که البته کاری است خطیر.

اقلیتی بودند بسیار کوچک از بازاریهای طرفدار توسل به خشونت که شماری آدم ناهمگن از حوزه بسیج می‌کردند. اکثریت این دو صنف با دستگاه، اگر هم مانند بسیاری از مردم کلاً یا جزئاً قبولش نداشتند، سرشاخ نبودند. از تندروی و خشونت می‌ترسیدند، ظلم مألوف را به فتنه محتمل ترجیح می‌دادند و مساجدشان را در اختیار فعالان ضد رژیم نمی‌گذاشتند.

اما فعالان ضد رژیم، با گرایشهایی متفاوت، سالها در دانشگاه هم به تقدیس خشونت پرداختند و مخالفت مطلق با رژیم شاه را تبدیل به بخشی از آداب روشنفکری کردند. بدون فعالیت گسترده همه آنها، اقلیت مبارزه‌جوی گلوبندک که بخت خویش را یک بار آزموده بود نه در مسجد شماری بزرگ هم‌رزم جدید می‌یافت و نه در جاهای دیگر. بدون مبارزه پیگیر حقوقدانها، نویسندگان، روزنامه‌نگارها، سازمانهای زیرزمینی و البته دانشجویها در داخل و خارج، یحتمل حتی بخت دوباره مطرح شدن نداشت. و وقتی مطرح شد، اعتبار جبهه ملی و نهضت آزادی را هم وام گرفت.

در خاطرات مبارزان جوان‌تر محافل نزدیک به فعالان بازار-حوزه در دهه ۵۰، کمتر اشاره‌ای به مسجد به‌عنوان مکان ملاقات سیاسی دیده می‌شود. با این همه، بعدها این فرض که اژدها باید از ته دریاچه به هوا رفته باشد به‌عنوان تنها توجیه ممکن جا افتاد و چنان آن را جدی گرفتند که "مساجد سنگر است، مساجد را پُر کنید" جزو شعارها شد. اگر مسجد پیشتر چنان مملو بود که انقلاب از آن فوران کرد، قاعدتاً نباید نیازی به پُرکردنش باشد.

در اجرای همین شعار، فعالیت‌هایی نوظهور را به مسجد بردند: صدور دفترچه بسیج اقتصادی و توزیع کوپن و جیره شیر و ماست و پارچه و پوشک و لاستیک، ایجاد کمیته و اسلحه‌خانه، و حتی تشکیل کلاسهای کاراته و جودو برای استفاده در زدوخوردهای خیابانی.

چند سال طول کشید تا این فعالیتها را از مسجد خارج کنند. معترضان به این طرز پُرکردن مساجد،

شماری کوچک از روحانیون بانفوذ، عمدتاً در تهران، بودند که تبدیل مسجد به بقالی و زورخانه، بروبیای آدمهای آشکارا کم‌ایمان با سر و وضع نامناسب، کشاندن جماعت به مسجد برای انجام کارهای پیش‌پاافتاده اداری، و تعلیم فنون کتک‌کاری را در ساحت چنین مکانی نمی‌دانستند.

اما ایجاد دکان در ساختمان مسجد نزد قاطبه اهل منبر مذموم نیست. نمای خارجی تقریباً تمام مساجد خصوصی ایران سراسر مغازه است. تشکیلات ادیان در برخی جاهای دیگر دنیا هم موقوفات تجاری دارند اما ایران شاید تنها کشوری باشد که برای جورکردن دخل و خرج مکانهای مذهبی و با توجه به این اصل که کاسب حبیب خداست، دریافت سرقفلی و اجاره‌دادن بخشی از بنای مذهبی برای ایجاد محل کسب را عادی می‌دانند.

در طاغوت‌زدایی دهه ۶۰، برخی مساجد مدرن‌تر شهرهایی غیر از تهران صندلیهایی را که پیشتر برای مراسم ترحیم گذاشته بودند برچیدند و جماعت را مجبور کردند طبق رسم سنتی کفشهایشان را در بیاورند و روی زمین بنشینند. بعدها در بعضی از این مساجد به درخواست برگزارکنندگان مراسم ترحیم بار دیگر صندلی گذاشتند تا افراد بتوانند سریع و پاکیزه بنشینند و آسان برخیزند و بروند.

هیچ‌جا به کسی جز ناطق رسمی مسجد اجازه حرف‌زدن درباره متوفی نمی‌دهند مگر نادر مواردی که هم متوفی و هم داوطلب سخنرانی از نظر امنیتی "مورد" نداشته باشند. بازماندگانی که بخواهند خودشان درباره متوفی حرف بزنند ناچارند مجلس را در مکانی غیر از مسجد برگزار کنند. جایی که کسی اجازه نداشته باشد بدون "هماهنگی" در سوگ از دست‌رفته خویش صحبت کند ادعای سوابق فعالیت سیاسی کمی گزافه‌گویانه و بلکه داستانی‌پزدازی است.

انسان گذشته را، دلخواهی یا به سبب فراموش شدن بخشی از یادهای قدیم، بازسازی می‌کند و عملاً دست به ترمیم خاطراتش می‌زند. هنگام بازسازی گذشته، چه فردی و چه جمعی، معمولاً قالبی داریم و دنبال مصادیقی می‌گردیم که در آن قالب بگنجد، و هرچه را نگنجد کنار می‌گذاریم یا چکش‌کاری می‌کنیم تا به شکل دلخواه در آید. برخی توجیهات تخیلی مان چنان با واقعیت جوش می‌خورد که گویی از روز ازل وجود داشته است. مثلاً اینکه میرزای شیرازی علیه قرارداد تنباکو فتوا داد (صدور چنین فتوایی فقط شایعه بود)؛ مجلس شورای ملی را محمدعلی شاه بست (کمتر از دو سال پس از اخراج او، اکثریت نمایندگان و دولت برآمده از مشروطیت به در مجلس دوم قفل زدند تا از شر اقلیت مبارزه‌جو خلاص شوند)؛ رضاخان سردار سپه مشروطیت را تعطیل کرد (زوال چاره‌ناپذیر هیئت حاکمه قاجار و ناکامی مفتضحانه مجلس و نمایندگان آمانت‌ورش به ظهور و صعود او انجامید)؛ دولت مصدق را آمریکا و بریتانیا سرنگون کردند (بخشی از فولکلور ایران عصر جدید)؛ سقوط محمدرضا شاه جزو بده‌بستان‌های جنگ سرد بود (توجیه مهمل خود او)، و بسیاری خرافات سیاسی دیگر.

با جاخالی کردن شاه ناگهان خلئی ایجاد شد که هر حکومتی آن را پر می‌کرد تاریخ انقراض سلطنت را حول مختصات آن می‌نوشتند. اگر نهضت آزادی توانسته بود در قدرت بماند ریشه‌های مبارزه را در دانشکده فنی دانشگاه تهران و انجمنهای اسلامی می‌جستند؛ اگر چپ به قدرت رسیده بود رشد مارکسیسم در دانشگاهها و وقایعی از قبیل سیاهکل و شب شعر اهمیت می‌یافت؛ اگر جبهه ملی سرکار آمده بود تاریخ مبارزه حول مراکزی از قبیل کانون وکلا، مدافعان حقوق بشر و باز هم کانون نویسندگان متمرکز می‌شد. در شرایط کنونی، نتیجه می‌گیرند رفتن شاه یعنی انقلاب اسلامی، و این واقعه در مسجد شکل گرفت. فاتحان در تاریخ‌نویسی هم مهارت چندانی ندارند اما، در هر حال، مشکل بتوان بی‌محور قرار دادن فاتح نهایی، شرح وقایع نوشت.

محمد جواد باهنر فقید تعریف کرد وقتی او و طلبه جوان دیگری به روستا رفتند تا هم جماعت را ارشاد کنند و هم کمک خرج باشد، به اولین دهی که پا گذاشتند اهالی گفتند نه مسجد دارند و نه می‌خواهند داشته باشند، و هر دو نفر را در طویله حبس کردند. اینکه فرزندان به شهر آمده چنان رمه کم‌ایمانی برای نظام جدید گوشت دم‌توپ شوند و به سرکوبی شهریها پردازند احتیاج به چیزی بیش از وعظ در مسجد داشت. ملاط‌نیروزا ابتدا به برکت وجوهات اقلیتی بسیار کوچک در بازار، و نهایتاً با غنائم فتح و خزاین رژیم جدید فراهم شد.

آنچه شبکه مساجد خوانده می‌شود در عقب‌راندن شاه نقش تعیین‌کننده نداشت. اکثریت نزدیک به تمامی مساجدها متعلق به پیروان مراجعی بود که به‌هم‌زدن وضع موجود را صلاح نمی‌دانستند و از جان‌گرفتن مجاهدین، مؤلفه (و فدائیان اسلام)، مصدقی و چپ عمیقاً می‌هراسیدند. بخشی کوچک از آن شبکه در پائیز ۵۷ زمانی پا به میدان گذاشت و از روستا و حاشیه شهرها به قلب شهرهای بزرگ نیرو فرستاد که شاه در سرایش افتاده بود و عمر سیاسی‌اش پایان یافته تلقی می‌شد، و زمانی که چند تشکل کوچک مخفی مسلح و محفل سیاسی-مذهبی حول اقتدار روبه‌افزایش شخص آیت‌الله خمینی گرد آمدند. هیچ‌یک از آن تشکلهای که در سالهای بعد از ائتلاف گسستند یا به تدریج رانده شدند ادعا نکرده است در مسجد شکل گرفت.

گزارشگر/توریستها و معتقدان ایرانی‌شان شاید نتیجه بگیرند اژدهای شکوهمندی که از ته دریاچه به آسمان رفت لابد همان‌جا تخم می‌گذاشت. اما مسجد جای اظهارنظر درباره جامعه و انقلاب، و حتی درگذشتگان، نبود و نیست؛ برای بخشی از مردم مکانی است برای شنیدن وعظ مجاز در مراسم ترحیم، نمازخواندن و یک چرت استراحت. عادات اجتماعی قوی‌تر از گردبادهای سیاسی‌اند.

محمد قائد

editor@lawhmag.com

از کتاب دردست‌انتشار *داستان آیندگان*

آبان ۸۸